

شرح حدیث عنوان بصری : مجلس صد و سی و یکم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» فرمودند: فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى . قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى :
تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَةُ نَجَعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص،
۸۳ حضرت می فرمایند: این مطالبی را که ما به شما گفتیم، این اولین درجه تقوا و اولین مرتبه تقوا و شروع تقواست. چنانچه در آیه شریفه به این مسئله خدای متعال اشاره دارد که: این منزل آخرت - تلك به معنای اشاره به بعید است، به معنای تخفیم و تعظیم است - یعنی این منزل عظیم و بلند مرتبه آخرت برای کسانی است که در این روزگار به علو و بزرگ منشی و فساد در دنیا نپرداختند. زندگی دنیایشان را جدای از این مسائل - بزرگ منشی و استعلاء و فخر فروختن به دیگران و به رخ هم کشیدن و رو دست هم بلند شدن و زندگی که موجب فساد و افساد نسبت به خود و دیگران است - گذراندند. کار خودشان را کردند و به کسی کار نداشتند. هر کس می خواهد در هر وادی حرکت کند خودش می داند ما کار خودمان را می کنیم. سرمان را پایین می اندازیم و به کسی کاری هم نداریم. **وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** در نتیجه آن پذیرش و قبولی و امضاء و مدرک برای متقین است.

خدمت رفقا عرض کردم که قبل از پرداختن به مسئله تقوا، مطالبی به نظر رسید که برای تذکر، برای خود و دوستان، گفته بشود و قدری هم تجری شد. رفقا عفو می کنند و از ما می پذیرند، بیشترش را هم می پذیرند! چون همه اینها می دانند در طریق اصلاح و اشفاق بر دوستان است. رفیق آن کسی است که در ارائه طریق صلاح، نسبت به رفیق خود خیانت نکند و آنچه را که به نظر او صلاح می آید بیان کند. تا اینکه یک وقت مورد شماتت او قرار نگیرد و این سخن را از او نشنود که شما که می دانستید چرا نگفتید؟ شما که اطلاع داشتید چرا تذکر ندادید؟ علی کل حال مطالبی را که به نظر رسید

تا حدودی، و رفقا را ما مستعداً برای تلقی و قبولش یافتیم خدمت رفقا عرض کردیم.
این را هم رفقا بدانید - همان طوری که مرحوم آقا می فرمودند - الانسان یطیر بهمته؛^۱ انسان
به واسطه همتش پرواز می کند. هر مقدار که در این راه همت بگذارد همان مقدار آتش به او می دهند.
می گویند هر مقدار که پول دادی آتش می ستانی؛ پنج زار پنج زار، یک تومان، یک تومان، صد تومان،
صد تومان. این یک قانون طبیعی است.
این قانون در طریق الی الله و در راه و روش خدا هم حاکم است، خدا هم از همین قانون
تبعیت می کند.

^۱ رسول خدا فرمود: المرء یطیر بهمته كما یطیر الطیر بجناحیه؛ آدمی با همت خود پرواز می کند و اوج می گیرد، چنانچه
پرنده با دو بالش.

به هر مقدار که جلو آمدی به همان مقدار دستمزد و اجر و پاداش قرار می دهند. لذا بهشت هم مراتب مختلف دارد؛ از مرتبه عادی دارد که مرتبه ظاهر و نعمات ظاهری است تا به مراتبی می رسد که در آن مراتب بهشت، دیگر ظاهر معنا ندارد، نعمت های ظاهری معنا ندارد. آنچه را که در مراتب پایین است در آنجا نیست. آن نعمت ها عبارت است از مقام قرب، مقام تجرد و افاضه علوم و انوار. چطور اینکه در این دنیا در سنین و احساسات مختلف، لذات تفاوت می کند؛ برای یک طفل دو سه ساله آنچه را که برای او موجب لذت است یک شکلات است، یک توپ و ماشینی است که آن را حرکت بدهد و ذوق کند. تمام دنیایش آن آب نبات و آن تویی است که با آن بازی می کند و هرچه هم رنگارنگ تر باشد و قشنگ تر باشد و جالب توجه باشد [دنیا برای او خوشایندتر است] دنیا برای او به این نحو جلوه می کند. ولی برای فردی که به سن چهارده پانزده سالگی می رسد همین توپ است ولی دیگر رنگش برای او ملاک نیست، استحکامش برای او ملاک است. کیفیت استفاده برای او ملاک است؛ چون او از این توپ می خواهد در ورزش استفاده کند. حالا این چه رنگی و رنگارنگ است به آن توجه ندارد، او می خواهد ببیند که دوامش چقدر است، وقتی پا به این می خورد از بین می رود یا نه؟ ضربه در آن تأثیری گذارد یا نمی گذارد؟ چون ضربه ها گاهی شدید است. - التفتت کردید - تازه برای این الان همین توپ و وسیله به نوع دیگر مورد توجه است.

وقتی سن بالا می رود سی سال و چهل سال دیگر این توپ برای او ارزش ندارد. مسائل دیگر هست که خود این آقایان بهتر می دانند و تا اینکه به شصت سالگی و هفتاد سالگی می رسد که آن مسائل قبلی به کلی همه به یک کنار، نه حوصله توپ را دارد و نه حوصله غیر توپ را و نه مسائل دیگر را، آنجا چیزهای دیگری به سراغ انسان می آید! آنجا لذت ها، لذت های ارتباطی است، آنجا لذت ها، لذت های ریاست است، آنجا لذت ها، لذت های حکومت است، آنجا لذت ها، لذت های ولایت است، آن لذت ها لذت های شخصیت است. برای فردی که در سن هفتاد سالگی است شخصیت برای او آن قدر مهم است که به سایر لذت هایی که مردم مبتلا هستند به آنها اصلاً می خندد و اصلاً برای او توجه ندارد.

لذا می گویند نباید به زهد این افراد در این سنین توجه کرد؛ چون اصلاً وضعش عوض شده است، چون اصلاً این دیگر آن نیست. همان طوری که او در سن بیست سالگی و سی سالگی به پفک و آب نبات و شکلات بچه که خوشحالی می کند و می خندد و آن را در همان حد در همان موقعیت خودش نگه می دارد الان هم وضعیت این با از دست دادن آن استعدادها و غرایض به نحوی درآمده است که

دیگر آن زمینه‌ها و آن ظروف و آن وسایل برای او ارزش ندارد، هنر نکرده است. نمی‌تواند بیچاره، نه اینکه زهد دارد! دو لقمه اضافه بخورد بالا می‌آورد نه اینکه بخواد بخورد و نمی‌خورد. سه لقمه از غذایی که دیگران می‌خورند اگر بخواد بخورد معده‌اش خونریزی می‌کند. سیب زمینی که می‌خورد و نان و پنیری که می‌خورد از ناچاری است. یا آن غم‌ری که نان و سرکه می‌خورد چون زمینه‌اش عوض شده است؛ می‌خواهد با آن تظاهر به این نحوه عملکرد، موقعیت فاسد خودش را تثبیت کند. اگر راست می‌گوید با همان خلافتی که دارد بیاید غذاهای بقیه را بخورد. چه اشکالی دارد؟ این غذا خوردن گول زدن است نه زهد!

یا اگر فرض کنیم که بیاید آن ورزشی که آن جوان بیست ساله می‌خواهد انجام بدهد این هم

انجام بدهد

فوراً با یه دونه چرخش پایش می‌شکند و می‌برندش بیمارستان. نمی‌تواند، استخوانش دیگه قابلیت برای آن ضربه را ندارد، مفاصلش قابلیت برای آن انعطاف را ندارد، قلبش دیگه نمی‌تواند آن اموری را که در جوانی بیست - بیست و پنج سالگی بود الان تحمل کند. یه خورده بدود قلبش به تپش می‌افتد و یه دفعه می‌ایستد، نمی‌تواند. حالا که نمی‌تواند می‌نشیند در خانه و می‌شود زاهد! چقدر مرد زاهدی است! چقدر مرد عابدی است! نمی‌تواند، عرضه ندارد، وضعیتش عوض شده، ادراکاتش تغییر پیدا کرده است، خصوصیات و مزاجش تغییر پیدا کرده است.

همین‌طور از نقطه نظر امور نفسانی هم مسئله همین‌طور است. سابق یک حالتی داشت و یک مدرکات و لذائذی داشت، نفس او نسبت به بعضی از مسائل تمایل داشت، نسبت به بعضی از امور گرایش داشت. الان همان نفس به واسطه غلبه هوی و هوس که بر او پرده انداخته و او را در حیطه آن نفسانیات قرار داده، امیال نفس هم تغییر پیدا می‌کند. دیگه میل به آن مطالبی که در حال جوانی بود ندارد؛ چون احساس می‌کند اگر بخواهد در چنین وضعیتی باشد به این امیال نمی‌تواند برسد. اگر بخواهد با همان رفتار و با همان کیفیات باشد به این امیال نمی‌تواند برسد. اگر بخواهد با همان لباسی که در سی سالگی آن لباس را می‌پوشید الان مردم به او طعنه می‌زنند.!! چه لباس شیکی پوشیده! پس برای اینکه مورد توجه مردم قرار بگیرد باید لباسش را عوض کند، باید موقعیت ظاهری خودش را تغییر بدهد و وضعیت ظاهری خودش را تغییر بدهد. باید منزل خودش را به نحوی در بیاورد که مورد توجه آنها باشد. اینها آن امور خطرناکی است که در آخر عمر، شیطان با این امور به سراغ انسان می‌آید، با این وسایل برای انحراف انسان می‌آید، با این‌گونه مطالب شیطان می‌آید و انسان را به دام می‌اندازد.

اگر این‌طور حرکت کنی، اگر این کفش را بپوشی، اگر به این نحو در میان مردم باشی، اگر خودت بیایی بیرون و دکان نانوايي بایستی و نان بخری، اگر خودت بیایی بیرون و دکان قصابی بایستی و گوشت بخری، اگر مردم در دستت دو کیلو میوه و سبزی دیدند چه می‌گویند؟ می‌گویند: ا عجب! این آقا میوه هم می‌خورد؟! پس چی؟ کاه می‌خورد؟! این اگر، اگرها می‌آید و او را در یک وضعیتی قرار می‌دهد که خواهی نخواهی خود را از آن نعمت‌هایی که خدا برای او مباح کرده است بیرون می‌کشد، از آن نعمت‌ها دوری می‌کند. این زهد نیست.

مرحوم قاضی در منزلش حصیر داشت - به خاطر موقعیت خودش در آن موقع - اما وقتی بیرون می‌آمد زیباترین و شیک‌ترین لباس و تمیزترین لباس و لباس گران می‌پوشید، نه از این لباس‌های ارزان، عبا و قبای او در میان اجتماع و در میان مردم این‌طوری ظاهر می‌شد که همه افراد از نقطه نظر

تمیزی و ظرافت و جمال ظاهری، ایشان را به یکدیگر نشان می‌دادند. مثلاً: ببینید چگونه حرکت می‌کند! در حالی که وقتی می‌رفتیم در منزلش هیچی نبود. مصارف ضروری داخلی در آن موقع برای ایشان مهیا نبود. ولی در میان اجتماع این طور ظاهر می‌شد. برای چه؟ برای اینکه بگوید من زاهد نیستم! من کلک سر کسی سوار نمی‌کنم، من در میان مردم این طور نیستم که بخواهم با حرکتکم و با رفت‌وآمدم بخواهم به این وسیله جذب قلوب کنم و افراد را به سمت

خود بکشانم! این مسئله است.

لذا هر شخصی در آن همتی که برای رسیدن به مقصد و مقصود دارد به همان اندازه خداوند به او اجر و پاداش می‌دهد؛ اگر کسی همت خودش را در حدی قرار بدهد که حاضر باشد برای رسیدن به مطلب، به هر مطلبی که بر او ارائه می‌شود گردن بگذارد، سر تسلیم بگذارد، در هر مرتبه‌ای و در هر وضعیتی و خودش قبل از اینکه به او تذکر داده شود به استقبال آن مطلب برود.

مرحوم آقامی فرمودند: ما وقتی پیش مرحوم آقای حداد بودیم - یک وقتی که با ایشان صحبت می‌کردم - ما از کیفیت ارتباط با استاد متوجه می‌شدیم که او به چه مسائلی نظر دارد، به چه مطالبی نظر دارد. مگر همیشه باید همه چیز را گفت؟ گاهی اوقات انسان نسبت به بعضی از مسائل محذور دارد! ولی اگر فردی اینجا (عقل) را به کار بیندازد می‌فهمد که آن استاد نسبت به چه مطالبی توجه دارد. از کیفیت بیان و تعبیری که می‌آورد به آن روحیه و روش و منش استاد می‌تواند پی ببرد. حالا گاهی اتفاق می‌افتاد خود ایشان صریحا یک مطلب را می‌گفتند و بعضی‌ها عمل نمی‌کردند! حالا این بماند، ان شاء الله اگر امروز فرصت کردم تا حدودی به این مسائل پردازم.

سالک کیست؟ آن کسی است که در ارتباط با استاد و در ارتباط با رفیق و خبیر، نسبت به مدرکات و نسبت به مطالبی که مورد نظر دارد - به اندازه فهمش - حالا ما نمی‌گوییم به اندازه جبرائیل، هر کسی به اندازه مقدار ظرفیتی که خدا به او داده است، به آن مقدار مرتکزاتی که در او هست، به آن مقداری که از مطلب فهم کرده است. بیش از این مقدار که نیست، نه خدا خواسته و نه خلق خدا خواسته، نه، به آن مقداری که فهمیده بینه و بین الله - اینجا دیگر بینه و بین الله - به آن مقداری که فهمیده، آن مسائلی را که می‌داند مورد توجه استاد است، آن مبانی را که می‌داند مورد توجه استاد است. مورد توجه استاد چیست؟ صداقت؛ آدم با افراد، صادق باشد، دروغ نگوید. امانت؛ آدم با افراد امین باشد خیانت نکند. اینجا یک چیزی نگوید و جای دیگر چیز دیگر بگوید، اینجا یک چیزی صلاح نمی‌داند بعد برود جای دیگر خلافتش را بگوید. حُسن تعهد؛ وقتی که می‌گوید من این کار را فردا برای تو می‌کنم اگر شده فرش خانه‌اش را بفروشد و انجام بدهد، نه اینکه بگذارد دو سال و سه سال بگذرد، هنوز می‌بیند وقتی که طلبکار نیامده سراغش، این هم عین خیالش نباشد! حسن تعهد، التزام به وعده، اخلاق مناسب و عطوف، ایجاد رحمت و عطوفت، برقراری عدل و مساوات نسبت به همه افراد، این مبانی را - مطالب دیگری هم هست، من چند چیز کلی را گفتم که رفقا مطلب دستشان باشد - این مسائل را قبل از اینکه استاد بخواهد بگوید، این برود انجام بدهد.

ایشان می فرمودند: ما وقتی که با آقای حدّاد بودیم من از چشم‌های آقای حدّاد می فهمیدم که منظور ایشان چیست، قبل از اینکه به من بگویند می رفتم و انجام می دادم. این کار را کرد شد آقای علامه طهرانی، این کار را کرد تا رسید به آن مسائل. اینها را انجام دادند. در همان موقع، افراد دیگری هم بودند در کنار ایشان و شاگرد ایشان، دستور صریح آقای حدّاد را عمل نمی کردند! اسم خود را هم گذاشته بودند شاگرد آقای حدّاد! دیدید، می شناسید، شنیدید و اسمشان را هم خود مرحوم آقا در کتاب آورده‌اند، شمه‌ای هم از آنچه را ایشان نقل کردند، خود بنده هم مسائلی را دیدم. در همان موقع سنم حدود شانزده سال و نیم بود وقتی که من صحبت

می‌کردم در سن شانزده - هفده سالگی به یک مردی که شصت سال سن داشت اعتراض می‌کردم: آقا این کاری که شما داری انجام می‌دهی برخلاف دستور ایشان است. می‌گفت شما هنوز بچه‌ای چیزی سرت نمی‌شود! می‌گفتم ما بچه‌ایم یا بزرگیم این را نمی‌توانیم بفهمیم، مطلبی را که به شما تذکر داده می‌شود یا آقای حداد دارند جلوی ما بازی در می‌آورند، که این حرف را نمی‌توانی بزنی، یا اینکه این حرف را جدی می‌زند. اگر جدی می‌گویید چرا جدی نمی‌گیری؟

آن وقت آن مطالب و توجیحات کار را به اینجا می‌رساند که خودتان دیدید! خواندید در کتاب‌ها! چرا؟ چون از اول بنا بر توجیه بود: نه، ایشان شوخی می‌کند! نه، باطنش با ظاهرش فرق می‌کند! نه، جدی نیست! نه، با ما یک جور دیگر است! نه، ما یک مطلبی می‌دانیم که کسی نمی‌داند! نه آقا جان، تمام اینها کلک و دروغ است. - صاف دارم به شما می‌گویم - همه اینها دروغ است، دروغ در دروغ در دروغ. می‌گویند بکن همین است و باید کرد. دیگر ما می‌دانیم، ما بهتر می‌دانیم و ما نزدیک تر هستیم، ما اونجور هستیم! تمام اینها تسویلات شیطان است، همین شیطان‌ها! شیطان، تسویلات شیطان است، برای اینکه انسان را در همان مرتبه‌ای که هست نگه دارد. صریحاً هم خدمت رفقا می‌گویم: شیطان! همه اینها برای شیطان است.

افرادی که در این مسئله هستند، افرادی که در این جور مطالب و در این گونه مسائل ارتباط و رفت و آمد دارند اینها بر چند دسته هستند: بعضی می‌آیند در اینجا - یا سایر جاهای دیگر، حالا اختصاص به اینجا ندارد بالاخره در هر جایی که صحبتی هست - فقط و فقط مقصود اینها این است که بیایند براساس تفکرات خودشان بنشینند و ببینند چه مطلبی، چه نقطه ضعفی و چه نقصی و چه جای برخوردی، چیزی وجود دارد همان‌ها را بگیرند و بعد بروند از آن استفاده کنند. اینها تکلیفشان مشخص و وضعیتشان معلوم است. اینکه خارج از این مسئله است؛ یعنی اگر فردی در صحبتی که می‌کند یک ساعت، دو ساعت اگر هزار تا مطلب صحیح بگوید، آن مطالب صحیح اصلاً در گوش نمی‌رود! اگر یک جا حرفی گفت که دارای شبهه بود همان مطلب گرفته می‌شود و روی همان مطلب مانور داده می‌شود! این مسئله در خود زمان مرحوم آقا هم وجود داشته است، در خود شاگردان ایشان هم وجود داشته است، بالاتر از این؟! یعنی در شاگردان ایشان کسانی بودند که وقتی با قضایایی که از نقطه نظر نفسانی با آن قضایا برخورد داشتند، در مواردی که از نقطه نظر نفسانی با آن موارد برخورد داشتند، نسبت به آنها هیچ معیاری را مد نظر قرار نمی‌دادند الا تخریب، و الا کوبیدن و الا تنقیص و تعیب و همین طور با این کیفیت و با این مسئله به مراد و به مقصود خود رسیدن. ها! دیدی این طور شد؟! دیدی

ما راست می‌گوییم! گاهی اوقات ممکن است انسان در صحبت اشتباهی بکند، کم بکند، زیاد بکند. صدتا مطلب را ندیده بگیرد و اما یک مطلب را بگیرد. این یک مسئله. البته این مسئله ممکن است صور مختلفی داشته باشد، ممکن است خیلی‌ها به خیلی‌جاها مربوط باشند! و در این‌گونه مطالب که اصلاً بحثی که می‌کنیم راجع به این‌گونه افراد نیست، این یک طیف خاصی است.

طیف دوم: کسانی هستند که در این‌گونه مجالس شرکت می‌کنند صرفاً برای کسب اطلاعات،

مطلب

بدست بیاورند. نسبت به مسائل مطلع شوند. ببینند چه خبر است. آن مجلس می‌رویم و آن مجلس هم می‌رویم و اینجا هم می‌آییم. بیکاریم، به جای اینکه در خانه بنشینیم تلویزیون تماشا کنیم بلند می‌شویم می‌رویم در جلسه عنوان بصری! به جای اینکه در خانه بنشینیم و غرغر این و آن را بشنویم و یا مهمان بر سر ما خراب شود بلند می‌شویم و فرار می‌کنیم و از منزل بیرون می‌زنیم و می‌گوییم می‌خواهیم برویم جلسه! تا اینکه از مصائب و دردهای پذیرایی مهمان خیال خود را راحت کنیم! می‌خواهیم برویم جلسه عنوان بصری! مگر می‌شود ترک بکنیم؟! اصلاً نمی‌شود! برایمان کارت می‌زنند! حاضر غایب می‌کنند! - الحمدلله که اینجا از این حرف‌ها نیست - اینها می‌آیند ببینند چیه قضیه؟ بالاخره اینجا را هم ببینیم، فلان مجلس می‌رویم و آن مطالب را می‌شنویم و اینجا را هم می‌شنویم، یک مجموعه‌ای جمع کنیم از مطالب و فقط در همین حد و بعد به کار خود پردازیم! این هم یک طیف و دسته که خیلی با اینها هم کار نداریم. البته اینها افرادی هستند که در جلسات معصیت شرکت نمی‌کنند، نه اینکه در جلسات معصیت شرکت کنند، نه اینکه در جاهای خلاف بروند، ولی آن میزان همت آنها و آن مقدار درک آنها، آن میزان اراده آنها برای تلقی مطالب، عمل نیست. فقط جمع‌آوری اطلاعات است! این منبر برویم ببینیم این آقا چه می‌گوید و آن منبر برویم ببینیم آن آقا چه می‌گوید همین، چی می‌گه چی می‌گه ... امروز و فردا و پس فردا و هفته و ماه و سال دیگر یک مجموعه‌ای جمع بشود و فقط یک اندوخته‌ای برای ما از مطالب مختلف، از حکایات مختلف، از پندهای مختلف و نکات مختلف! یک مجموعه جالبی، دست‌چین از این طرف و آن طرف جمع بشود! خدا خیرشان بدهد باز اینها اقلاً از دسته اول بهتر هستند که فقط قصد آنها قصد تنقیص و تعیب و سایر مطالب بود.

اینها افرادی هستند که عمرشان را به بطالت می‌گذرانند! خیلی صاف و رک و پوست‌کنده بگویم. اگر شخصی به این نیت و به این هدف هست کاری که می‌کند کار نوار است، نوار هم همین کار را می‌کند. شما مطلب خوب بگویند نوار ضبط می‌کند. مطلب خلاف هم بگویند نوار ضبط می‌کند. این نوار هیچ ارزشی از خود ندارد الا مجموعه‌ای از مطالب، هیچ ارزشی ندارد. موقع مُردن به اندازه سرسوزنی در رفت و آمد به این مجالس برای آنها حساب باز نمی‌کنند! چرا؟ چون در مطالبی که می‌شنید نسبت به این مطالب، هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان نمی‌داد، نسبت به این مطالب هیچ‌گونه برخوردی با خود نمی‌کرد. نسبت به این مطالب هیچ‌گونه تغییر و تحولی در او بوجود نمی‌آمد. اگر صد مجلس مثل جلسه عنوان بصری هم بود در همه صدتا شرکت می‌کرد و آخر شب هم، همه یکی

بود! به به به! چه آقای خوبی، چه مسائل خوبی، چه حکایات خوبی، چه مطالب خوبی گفت! خیلی حرف‌های خوبی زد! درست. آن حرف خوب تا کجا در تو تغییر به وجود آورد؟ همین! فقط حرف خوب! یعنی شما فقط نوار بودید؟! کار خودش را می‌کند، برنامه خودش را انجام می‌دهد، هر کاری که خواست انجام می‌دهد، به اندازه سرسوزنی تغییر و تحول در همان مدرکاتش به وجود نمی‌آید، همان کیفیت راهش و طریقتش و فکرش و روشی که در زندگی دارد به همان کیفیت عمل می‌کرد! این هم یک دسته، حالا نسبت به این قضیه بیشتر ما توضیح نمی‌دهیم، رفقا متوجه هستند!

دسته بعد - که مصیبت در اینجاست - افرادی هستند که همت دارند، نیت دارند و صدق دارند، می‌خواهند کار انجام بدهند، قدمی بردارند، تغییر و تحولی در خود ایجاد کنند، در این مطلب حرفی نیست.

ولی به واسطه همین مسئله در این مجالس شرکت می‌کنند، به دنبال مطلب می‌روند. ولی صحبت در این است که تا چه حد خود را آماده برای انطباق این مطالب با خود و با روش خود می‌کنند؟ تا چه حد؟ به دنبال هستند، مثل آنها نوار نیستند که فقط مطالبی بشنوند. خیلی‌ها هستند درسی که می‌خوانند فقط برای این است که یک محفوظاتی داشته باشند تا بروند و به مردم بگویند. روایت امام صادق را که می‌خوانند برای این است که استفاده‌ای از آن نکنند. یک حکایت تاریخی را که می‌خوانند برای این است که در فلان مجلس از آن استفاده بشود، این می‌شود نوار. کتب مرحوم آقا را که می‌خوانند برای این است که بروند در جلسه خودشان این مطالب را مطرح کنند.

در خود زمان مرحوم آقا نبود؟! ایشان می‌فرمودند در جلسات ما افرادی می‌آیند که مطالب را بشنوند و بعد بروند از نزد خود این مطالب ما را به دیگران منتقل کنند! ایشان اسم اینها را می‌گذاشتند دزدان و سراق طریق! کسانی که می‌آیند مطلب را دزدی می‌کنند، دزدی یعنی چه؟ یعنی بدون اینکه منبع و مدرک را بیان کنند، این خیلی واقعاً مسئله زشتی است که انسان در ارتباط با دیگران وقتی می‌بیند یک مطلب، مطلب شیرینی است و بیان می‌شود و مورد توجه افراد هست، وقتی احساس کند که دیگران این مطلب را به حساب او می‌گذارند به سکوت بگذرانند و اسم نیاورد که: من خودم این مطلب را نمی‌دانستم من هم مثل شما هستم! رفتم در فلان کتاب دیدم در آن کتاب نوشته آمدم بیان کردم! این کار، بسیار کار بدی است. و از نقطه نظر نفسانی آثار بسیار سوئی برای انسان بوجود می‌آورد. خیلی‌ها از این کارها انجام می‌دهند.

در خود زمان مرحوم آقا کسانی بودند که من می‌دیدم اینها در حجره خود و مغازه خود، در منزلشان افرادی می‌آیند و اینها آن مطالب را می‌گویند حتی آن افراد می‌آمدند پیش من می‌گفتند: آقا ما رفتیم دیشب در حجره فلان شخص در مغازه فلان شخص یک همچین مطالبی را می‌گفت عجیب بود. گفتم: این مطالب را بابای ما به او گفته است، اینکه هر را از بر تشخیص نمی‌دهد مثل چهارپا، نمی‌فهمد. - جداً مثل چهار پا نمی‌فهمید نه اینکه بخواهم در اینجا اغراق کنم - بعضی از اینها افرادی بودند که از نقطه نظر عقلی حتی انسان در آنها شک می‌کرد که اصلاً اعتدال دارند یا نه؟! آن وقت تو که آنجا آمدی گوش می‌دهی به چه نیت داری گوش می‌دهی؟ احمق! به چه نیت داری گوش می‌دهی؟ توجه می‌کنی آن مطالب را بگیری و نگه داری، فردا مریدها که می‌آیند در آنجا، آنها را بگویی، این می‌شود دزدی.

مرحوم حاج هادی ابهری سواد نداشت، ولی تشخیصش تشخیص خوبی بود. نور باطن

داشت، نیت را می فهمید، اغراض را متوجه می شد. وقتی کسی می آمد حرف بزند یک نگاه در چشمش می کرد و می گفت ای دروغ گو. دیگر بالا و پایین می رفت، می گفت بدترش نکن، بس است. این شخص در همان موقع به مرحوم آقا می گفت کسانی که در جلسات شما شرکت می کنند بعضی از آنها را می بینم که اینها دزدانی هستند که می آیند این مطالب را از شما می گیرند و بعد می روند در مجالس خودشان به افراد دیگر به عنوان مطالب عالی می گویند و آن مساکین هم از اینها تلقی به قبول می کنند. می گویند این چه مقامات و مدرکاتی دارد و چه

مطالبی را به دست آورده! او تشخیص می‌داد و اسم می‌برد. آقا می‌فرمودند بابا حرف نزن! خود ما هم می‌فهمیم، آبرو نبر، چه کار داری؟

این افراد مطلبی را که می‌خواهند یاد بگیرند و مطلبی را که می‌خواهند بخوانند برای استفاده است، برای تجارت و معامله است. مثل اینکه کسی برود در دانشگاه‌ها و درس‌های امروزی را که می‌خواهد بخواند کدام یک می‌روند که به خود مطلب برسند؟ نه، به خاطر این است که فردا مورد استفاده‌ای قرار بگیرد و بتواند در اجتماع مورد استفاده قرار دهد. آن کسی که می‌رود دانشکده مهندسی اگر بگویند تمام منازل را خراب می‌کند و آلونک می‌سازند و در دانشگاه تخته می‌شود باز می‌رود این درس‌ها را بخواند؟ می‌گوید مگر من کم دارم بلند شوم بروم هفت سال و هشت سال درس بخواند آرشیفتکتی و مهندسی و معماری فنی را بگذرانم بعد هم بگویند آلونک بساز! آن کسی که می‌رود دانشکده طب و اینها را می‌خواند برای چه می‌خواند؟ برای مداوای مردم است. حالا قصد قربت دارد به جای خود، بعضی‌ها قصد قربت دارند و بعضی‌ها هم ندارند. حالا ما درباره آن کسانی که قصد قربت ندارند صحبت می‌کنیم. آن کسی می‌رود دانشکده برای طب اگر بگوید آقا فردا دوایی می‌آورند اگر کسی این را بخورد تا آخر عمرش مریض نمی‌شود. فرض کنید امام زمان ظهور می‌کند ان‌شاءالله و یک دستورالعملی می‌دهد که نه نیاز به استامینوفن و نه نیاز به دیازپام، هیچی دیگر نیاز نیست. فلان چیز را بخورید قلبتان همیشه سالم است و فلان چیز را بخورید ریه‌تان سالم است و فلان چیز را بخورید ... این دانشگاه تعطیل می‌شود. آن وقت یک نفر می‌رود طب بخواند؟ برای چه بخوانم؟ من طب می‌خوانم برای اینکه مریض باشد وقتی مریض نباشد ...

مگر سعدی در گلستان^۱ نمی‌گوید: ملوکی از ملوک عجم - نمی‌دونم تا آنجایی که به ذهن دارم، آن زمانی که یادم هست آن موقع که ما ده، دوازده سال داشتیم این را می‌خواندیم و حفظ کردیم - طیبی به خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد، سالی برآمد و مریضی به او مراجعه نمود، یک سال آمد در مدینه و یک مریض به او مراجعه نکرد. آمد پیش پیغمبر و گفت من یک سال است آمده‌ام در اینجا و یک مریض مراجعه نکرده. حضرت فرمودند ما به اینها دستور دادیم تا گرسنه نشده‌اند غذا نخورند و تا سیر نشدند دست از غذا بکشند. علتش این است. گفت تمام طب را شما به آنها گفتید. برگشت به همان جایی که بود اطراف یمن.

^۱ گلستان سعدی، باب سوم در فضیلت قناعت، حکایت ۴.

حالا اگر فرض کنید که امام ظهور کرد و دستوری داد، دستورهای طبی داد، شب این کار را بکنید، روز این کار را بکنید، برنامه تون این طور باشد. دیگر مرضی نیست، این مرض ها بخاطر پر خوری و به خاطر غذاهای فاسد و مانده و غذاهایی که هیچ گونه تناسب و سنخیت با هم ندارند و اینها می روند در کبد و موجب سموم می شوند و سموم می آید وارد بدن می شود و سلول ها از کار می افتند یا می زند به کلیه و قلب و عروق را از کار می اندازد بعد هم یک سکنه مغزی و این حرف ها. حالا اگر کسی غذایش را تنظیم کرد و آنچه را که خدا گفته و دستور هست خورد، نه کم خورد و نه زیاد خورد، به همان مقدار عمل کرد، چهار هزار سال عمر

می‌کند، چهار هزار سال عمر می‌کند، شوخی نیست. مگر عمر نمی‌کردند؟ چرا سلول‌های بدن از بین بروند؟ به خاطر اینکه ما آنها را به هلاکت می‌اندازیم، خود سلول دائماً در حال تغییر و تحول است. امام زمان که هزار و دویست سال عمر کرده و الله این عمر حضرت معجزه نیست، حضرت به همان دستور شرع عمل کرده، هزار و دویست سال عمر کرده و معجزه نکرده، منتها او می‌داند و ما نمی‌دانیم. او نسبت به مسائل و خواص قضایا اطلاع دارد و ما نداریم، او می‌داند که در این موقع نباید این میوه را خورد، ما بر می‌داریم می‌خوریم و سه برابرش را هم می‌خوریم، او می‌داند که در شب باید غذای ساده باشد، ما عمده غذای پر کالری و پر انرژی و پر روغن و چربی و قند و همه اینها را در شب می‌خوریم. بابا خدا این سیستم را این طور خلق نکرده، این سیستم باید طبق قانون خودش با او عمل شود. ما خلاف می‌کنیم یک دفعه قلب و کلیه و روده از کار می‌افتد، بالا و پایین از کار می‌افتد. اینها به خاطر عدم توازن و عدم رعایت صلاح و آن چیزی است که برای این نحوه و برای این خلقت خداوند تعیین کرده است.

چه کسی آمده پزشکی و علم طب را برای علم طب خوانده، کی آمده؟ هیچ‌کس. ولی علوم الهی خودش برای خودش مهم است. روایت امام صادق علیه السلام را باید مطالعه کرد چه اینکه سخنرانی داشته باشی یا نداشته باشی. مطالب ائمه علیه السلام ارتباطی به تبلیغ و غیر تبلیغ ندارد. من، شما، در این قضیه فرقی نمی‌کنیم. حالا هر کسی به اندازه سعه خود، به اندازه علم و توان خود باید بداند پیغمبر چه فرموده و امیرالمؤمنین چه فرموده. کدام یک از ما نهج البلاغه را مطالعه کردیم؟ این نهج البلاغه ترجمه هم شده است، هر کس یک دوره نهج البلاغه را مطالعه کرده دستش را بالا کند؟ امیرالمؤمنین این حرف‌ها را برای کی می‌زد؟ این حرف‌ها را فقط برای سلمان و ابذر می‌زد یا این حرف‌ها را در جلوی جمعیت می‌زد؟ این خطبه‌های نهج البلاغه - البته خود من هم چون مطالعه نکردم دستم را بلند نکردم اکثرش را مطالعه کردم ولی همه را مطالعه نکردم چرا دروغ بگویم! - مطالعه نکنیم. ما از امیرالمؤمنین بالاتر چه کسی را داریم که بیایم مطالب او را سرلوحه و الگو قرار دهیم؟ چه کسی را قرار بدهیم؟

این وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن علیه السلام در حاضرین را بیایم از نهج البلاغه جدا کنیم، روی یک یک عبارت این وصیت فکر کنیم. امیرالمؤمنین این وصیت را - در خود آنجا هم دارد - که این فقط برای توی حسن نیست، برای تمام افرادی است از شیعیان من که این را می‌بینند. هنگام شهادت در شب بیست و یکم در وصیتی که کرد به افراد و اطرافیانش و امام حسن را وصی قرار داد

فرمود: هذا وصیتی لک یا حسن و لمن بلغه کتابی^۱ هر کسی که این نوشته به او برسد او وصی من است؛ یعنی الان آن وصیت شب بیست و یکم امیرالمؤمنین در نهج البلاغه را، ما به آن عمل نکردیم، ما وصی او هستیم ولی به این وصیت عمل نکردیم. چون حضرت فرمود این وصیت فقط اختصاص به شما که دور و بر من هستید ندارد. من امام همه امت هستم تا روز قیامت، این مطلب را فقط برای شما نمی گویم. این مطلب را برای آنهایی می گویم که هزار و چهارصد

سال بعد از من می آیند برای آنها هم این مطلب هست. آنها هم باید فرض کنند - همان مطلبی که من در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم - آنها هم باید فرض کنند که الان دور بستر من نشسته اند و الان من دارم از دنیا می روم و این را به آنها می گویم، که این کار را بکنید: بر شما باد که حج انجام بدهید، بر شما باد صله رحم انجام دهید، بر شما باد که قرآن را ترک نکنید، بر شما باد که زکات را بپردازید، بر شما باد به امر به معروف و نهی از منکر، همانی که دارد دیگر. چند مرتبه مرحوم آقا هم می فرمودند.

این را امیرالمؤمنین دارد به من می گوید و به شما هم می گوید و به افرادی که در زمان خودش دور بسترش بودند می گوید. شده است ما بیاییم این وصیت امیرالمؤمنین را برداریم و نگاه کنیم و بگوییم ما وصی هستیم، ما باید به این مسئله عمل کنیم، این کار را کردیم تا به حال؟ نه! به نهج البلاغه و روایات و کتب احادیث نگاه می کنیم چه آنهایی که ترجمه شده چه آنهایی که ترجمه نشده است فقط اینکه به به امام صادق چه فرموده، امام سجاد چه فرموده یا در صحیفه سجادیه چه مطلبی است. در مرض حضرت چه دعایی فرموده و در صحت و سلامت چه دعایی فرموده، به به چه مطالبی! همین! به به تمام شد، این همت نیست به این همت نمی گویند.

آن شخصی که می آید در این مطالب و در این مجالس شرکت می کند و مطالب را می گیرد و خوشحال هم می شود و به دنبال هم می رود، این دنبال کردن را تا کجا باید پیش ببرد؟ نکته اینجاست. افرادی که می آمدند پیش اولیای الهی، اینها این طور نبود که برداشت آنها از اولیای الهی یک آدم عادی است! نه، واقعاً آن عظمت و جلالت را درک می کردند. من در تجربه خودم که با اولیای الهی داشتم، چه مرحوم والد، چه مرحوم حدّاد و یا سایر افراد دیگر از بزرگان مثل آقای انصاری - البته در دوران طفولیت - افرادی که می آمدند آن عظمت را احساس می کردند، حالا هر کسی بر حسب تفکر خودش

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۷۶: اوصیکما و جمیع وُلدی و أهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله و نظم امرکم.

و بر میزان آن فهم خودش. این طور نبود که همه به یک میزان از یک بزرگ ادراک داشته باشند، این طور نبود که همه به یک میزان معرفتشان نسبت به این بزرگ در یک مرتبه و در یک مرحله بوده است، نه، یک شخصی عظمت و جلال یک بزرگ به واسطه علم غیبی که از او شنیده برای او جالب بوده، یک شخصی به واسطه کیفیت نماز و عبادتی که می کرده جالب بوده، یک شخصی به واسطه نحوه توسلی که آنها داشتند برای او جالب بود. اینها مطالبی بود که ما در آن موقع آن مطالب را احساس می کردیم؛ یعنی تمام این مطالب تجربه شده است. در صحبت هایی که مثلا با هم می شد ما می دیدم هر کدام از افراد از دریچه خاص به خودش. در زمان خود مرحوم آقا، گاهی اوقات خنده مان می گرفت که این شخص پدر ما را تا چه حد می داند، وضعیتش را در چه حد می داند. هر شخصی از یک نقطه و از یک زاویه و از دریچه نفس خودش با کارها و گفتار خودش، با روش و منش عملی و علمی یک فرد برخورد می کرد. یک نفر از نقطه نظر علمی، خیلی بزرگان مورد توجه او قرار می گرفتند.

این افراد برحسب ظروف مختلف و برحسب ادراک مختلف با این بزرگان ارتباط برقرار می کردند. ولی ارتباط با یک بزرگ، ارتباطی است که به همان مرتبه و مقام و موقعیت باید با او مرتبط شد و در مقابل او تسلیم بود. ارتباط با یک فردی که این فرد یک مقدار از معلومات دارد این مقدار است که انسان آن قدر با او رفت و آمد داشته باشد تا هرچه معلومات دارد بدهد و بعد هم تمام شد. بعد برای چه به خانه اش برود؟ سه جلسه و

چهار جلسه و ده جلسه و یک ماه انسان بیاید یک ساعت و دو ساعت صحبت کند و بعد از اینکه کارش تمام شد، دیگر با او کاری ندارد. برادرش که نیست برادرخوانده‌اش که نیست، کاری که با او ندارد. یک مقدار با او رفت و آمد می‌کند و بعد تمام می‌شود. ارتباطی که یک فرد تاجر با یک شخص دارد در آن مقداری است که او هم با او مرتبط باشد. احترام و رفت و آمد و ارتباط در آن محدوده‌ای است که آن شخص روابط تجاری را با او حفظ کند، اگر آن شخص این روابط را با دیگری برقرار کرد دیگر دلیلی نیست که این شخص بخواهد با او استمرار روابط داشته باشد. ارتباطی که یک انسان با طیب دارد در حدی است که بتواند او را معالجه کند و وقتی که او را معالجه کرد برای چه برود به مطب؟ مریض به مطب می‌رود، آدم سالم که به مطب نمی‌رود. ارتباطی که یک انسان با یک مهندس دارد در حدی است که بیاید و نقشه‌ای بدهد و بعد خانه بسازد و خداحافظ شما و برود، تمام شد.

صحبت در این است ارتباطی که یک انسان با یک ولی الهی دارد تا چقدر است؟ تا چه حد است؟ تا چه محدوده انسان باید با او مربوط باشد؟ یک ولی الهی در چه حد و مرتبه‌ای است و چه برداشتی انسان از او دارد که باید این ارتباط را با او حفظ کند؟ این ارتباط که دیگر نهایت ندارد. ارتباط با او تا حدی است که انسان احساس کند آن ولی الهی او را به همان مرتبه‌ای که خودش هست رسانده، این می‌شود ارتباط. و وقتی که برساند دیگر ارتباط و غیر ارتباط معنا ندارد، اصلاً آنجا اتحاد است. یعنی یک ولی الهی، یک عارف بالله، یک فرد کامل از نقطه نظر ارتباط، انسان باید با او به نحوی باشد که او بتواند آن مطالب و آن مسائل و آن خصوصیات را که در نفس او و در ذهن و فکر و روش او به او رسیده است و او را لمس کرده و مس کرده و وجدان و شهود کرده، این مطالب را در او پیاده کند. مرحوم آقای حداد چه فرمودند؟ گفتند: فلانی! آنچه را که من داشتم به پدرت تحویل دادم! این است معنا.

برای این مسئله چه باید کرد؟ انسان باید خود را به نحوی در اختیار قرار بدهد که او بتواند این مطالب را تا قطره آخر و در آن رتبه آخر بتواند به او منتقل کند. اگر انسان آمد پیش او و گفت من سی درصد در خدمت شما هستم، دیگر او نمی‌تواند چهل درصد در اختیار او قرار بدهد. اگر بگوید من پنجاه درصد در خدمت شما هستم او می‌تواند شصت درصدش را بدهد؟ او می‌آورد مطلب را، می‌آورد می‌آورد در همان حدی که آن تقاضا با عرضه بتواند هماهنگی کند، بتواند تساوی کند. افرادی که می‌آمدند پیش مرحوم آقا مراتب مختلفی داشتند؛ بزرگ بودند، عالم و باسواد بودند، خیلی هم عالم بودند. ولی من همان موقع که با اینها مرتبط بودم می‌دیدم می‌آمدند پیش مرحوم

آقا، هر هفته هم می آمدند، صحبت هم می کردند، خوش بودند، گرم بودند، می خندیدند، استفاده می کردند، با شادی و شمع می رفتند. ولی ته دل را نگاه می کردی می دیدی خیلی چیزها هنوز برای خودش نگه داشته است، ته دلش را نگاه می کردی و آن کیفیت صحبتش را نگاه می کردی، آن کیفیت برخورد را نگاه می کردی می دیدی نه! یک وقت به مرحوم آقا گفتم مسئله به این کیفیت است؟ ایشان فرمودند: نه! فلانی ده درصد وجودش را در اختیار

ما قرار داده، ما هم ده درصد به او می‌دهیم. تمام این سال‌های ارتباط، تمام این رفت و آمدها، تمام این صحبت‌ها، تمام این فراز و نشیب‌ها، ده درصد بوده. یعنی چه؟ یعنی مرحوم آقا در صحبت‌های خودش بیش از ده درصد اصلاً با او حرف نمی‌زد، اصلاً مطلب از ده درصد بالاتر نمی‌آمد که او یک وقت متزلزل شود، یک وقتی در قالب خودش نگنجد.

یکی از همین افراد از بزرگان که الان هم حیات دارد، بسیار مرد فاضل و مرد متقی است - البته تقوا را عرض می‌کنم، تا حدودی! تقوا این نیست که ما تا به حال به نظرمان می‌رسید. حالا ان‌شاء‌الله در جلسات آینده راجع به معنای تقوا عرض می‌کنم. من وقتی مطلبی راجع به یک شخصی بیاورم سعی می‌کنم که یک وقتی اغراق و غلو و افراط نشود، این دأب بنده است. لذا می‌گویم تقوا تا حدودی! - آمد پیش ایشان، در همان جلسه‌ای که آمد بنده شرکت کردم، درب منزل را می‌بوسید و دیوارهای منزل طهران را در زمان حکومت سابق، در و دیوار منزل، در اتاق و اینها را می‌بوسید، تا آمد - آن موقع زمستان بود زیر کرسی نشسته بودیم - صحبت‌هایی که می‌کرد و مطالبی که می‌گفت. این ابتدا، این اقبال به این کیفیت. ولی آیا در همان موقع که در این وضعیت بود صد در صد بود یا نه، یک شوری بود، یک حرکتی بود، یک حرارتی بود؟ چقدر این مسئله و این قضیه برای او جدی بود؟ چقدر؟ آن زمانی که مرحوم آقا گفتند: حالا که این جور آمدی پس بنابراین ما یک پرده را بالا می‌زنیم، یک دفعه شروع کرد به لرزش و گذاشت آقا را و رفت! کجا رفت؟ آن موقع مرحوم علامه طباطبایی هم بود و کسان دیگر. علامه هم با او این طور است، نه اینکه علامه بیاید همه مطلب را بگوید. - البته شاید آن مطلبی را که مرحوم آقا خواسته به او بگوید و آن روشی را که مرحوم آقا خواسته به او ارائه بدهد یک قدری تندتر بوده و خواسته او را متنه کند - چرا؟ چون نخواسته از ذهنیاتش دست بردارد، نخواسته خود را برهنه کند و پیراهن را در بیاورد و بگوید من هیچ ندارم، آن ذهنیات و علوم و مسائل.

چندی پیش راجع به قضیه‌ای صحبت بود - در بعضی از نوشتجات ظاهراً در جلد دوم اسرار ملکوت هم مثل اینکه مسئله را در آنجا مطرح کردم^۱ - رفقا باید بدانند این مطالبی را که ما در اینجا مطرح می‌کنیم فقط از باب گذران وقت نیست، اطلاع دارند. این افرادی که به دنبال مطلب و حقیقت رفتند خیال نکنید اینها بعضی از اینها به همین آسانی بوده، نه. اینها در به‌دردی‌ها کشیده‌اند و سراغ سختی‌ها رفتند. اینها مسائل و مصائب را با آغوش باز پذیرفتند، اینها به از خود گذشتگی‌هایی دست

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۹.

زدند، اینها همه محفوظ، ولی این از خود گذشتگی‌ها این دربه‌دری‌ها و توسلات و هجرت‌ها و خدمت افراد تا حدودی غیرعادی رسیدن‌ها و این عمل به عبادت‌ها در چه محدوده‌ای برای اینها کارساز است؟ در محدوده نفس، نه در محدوده خارج نفس! در محدوده‌ای که برای اینها التذاذات نفسانی را بوجود بیاورد، نه در آن محدوده‌ای که التذاذات نفسانی را از او بگیرد! رسیدن به یک مطلب، اطلاع به یک غیب برای یک نفس خیلی مهم است، ممکن است از نعمت‌های ظاهری بگذرد، از این نگذرد، از خوردن غذاهای متنوع و لذیذ و رنگارنگ بگذرد، ولی از این اطلاع بر غیبی که بدست آورده نگذرد! چرا؟ چون مسئله غیرعادی است، علم غیب است دیگر. الان یک شخصی می‌آید پیش من یک نگاهی به او می‌کنم می‌بینم در دلش چیست. می‌گویند یا این را به تو می‌دهیم یا این غذاهای رنگارنگ را نباید بخوری؟ می‌گوید من نمی‌خورم، نان و پنیر و سبزی می‌خورم. این اطلاع بر غیب با آن لذائذ نفسانی هر دو یکی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

حالا آن مسئله‌ای نیست، تازه آن چیزی نیست؛ اطلاع بر غیب بدست آوردن، شفا دادن مریض، حمد خواندن و مرده را نشان دادن و بلند کردن، مریض سرطانی را معالجه کردن، آنکه همه اطباء مایوس شدند این با یک پُف کردن و فوت کردن کارش را راه انداختن، اینها همه بوده است و درست است. ولی در محدوده التذاذ نفس بوده است. نفس خوشش می‌آید نفس خوشش می‌آید.

کار اولیای خدا چیست؟ این التذاذ نفسانی را بگیرند، التذاذ ربّانی به آن بدهند. خدا را به تو می‌دهیم علم غیب می‌خواهی چه کار؟ حالا تو علم غیب می‌دانی یا نمی‌دانی. حالا من فهمیدم شما آمدی پیش من و یک همچین نیتی داری، داری که داری، داری دیگر، من چکار کنم؟ حالا فرض کنیم مریضی آمد پیش من و من یک حمدی خواندم و خوب شد. حالا تا روز قیامت ... نه آقا جان، امروز خوب می‌شود و فردا یک پاره آجر می‌خورد سرش و تمام می‌شود! تو اگر راست می‌گویی یک حمد برای خودت بخوان که از دست عزرائیل جان سالم به در ببری! نه آقا جان! این حمدها و اینها، همه در یک پرونده‌هایی هست، از آن مقدار بخواهد بگذرد اجازه نمی‌دهند، می‌گویند آقا زیاده روی کردی و خودت برو کنار، این یک حدی دارد حسابی دارد!

این می‌آید پیش آقای حدّاد، آقای حدّاد که هم سطح این نیست. آقای حدّاد رسیده به آن نقطه، می‌گوید بنده خدا بیا من تو را به آنجا می‌رسانم این التذاذ را از تو می‌گیرم او را در جای این قرار می‌دهم، خدا را در قلبت می‌گذارم، در آن موقع دیگر نه شفا می‌توانی بدهی، از این شفا دادن راحت می‌کنم، کسی نمی‌آید درب خانه‌ات صف بکشد، آی دلم درد گرفت آی آپاندیس، راحت می‌شوی و

وقتی مردم ببینند کاری از دست بر نمی آید می روند پی کارشان، همان قرص و آسپیرین خودشان را می خورند، کار دیگری نمی کنند. اولاً از دست مردم راحت می شوی، ثانیاً از دست تخیلات، این الان برای تو مانع شده است. تا این هست او پایش را نمی گذارد، «دیو چو بیرون رود فرشته در آید» این التذاذ نفسانی برای تو به یک دیو تبدیل شده است. این لذت برای تو به یک دیو تبدیل شده است. تو که می گویی من چشمم را می بندم تمام زمین را می بینم مگر هنر کردی؟ یک ماهواره هم تمام زمین را می بیند! یک نیمکره و زیرش هم یک نیمکره دو تا ماهواره می فرستیم هوا! حتی حرکت را می بیند، حتی یک حرکت ضعیف را می بیند، هنر کردی؟ منتها آن ماهواره بیچاره تقصیر ندارد، آهن و آلومینیوم و دستگاه است و یک مشتم سیم است، گناه ندارد. ولی این دیدن تو غول و دیو و مانع شده است و نمی گذارد او پایش را در اینجا بگذارد. این را به من بده تا او را به تو بدهم. می بیند نمی تواند بدهد، دیدی حالا!

تمام این انفاقها، تمام این دربه دریها و هجرتها و توسلات او را رساند به جایی که او را

در مقابل

خدا قرار داد و نتوانست به خدا برسد! ائمه هم به او می دهند، مگر ندادند؟ همه را ائمه می دهند این را می خواهی به تو می دهیم، ما می دهیم، ما دریا هستیم، یک استکان بخواهی یک استکان می دهیم، یک اقیانوس بخواهی اقیانوس می دهیم. خیال نکن اگر اقیانوس به تو دادیم اقیانوس ما تمام می شود. اقیانوس ما مثل اقیانوس کبیر و دریای خزر و دریای عمان نیست، اقیانوس ما یک سرش اینجاست یک سرش تا هر کجا که بروی هست، تا قیامت بروی هم هست و تا بعد از قیامت هم هست. تا عالم بهشت و همه را طی بکنی هست و هیچ نهایت ندارد، هیچ انتها ندارد. یک اقیانوس بخواهی یک اقیانوس می دهیم، بسته به اینکه خودت چه همت داری، خودت می گویی من یک استکان می خواهم، بفرما این هم یک استکان. من می خواهم به تو یک لیوان بدهم تو می گویی من نمی خواهم! من یک استکان می خواهم، خب بفرما این هم یک استکان. من که نشسته ام دم اقیانوس پیمانانه دست من حدّ و مرز ندارد، تا خودت چه بخواهی.

آقای حدّاد عارف است، عارف به غیر از خدا تنازل نمی کند. مرحوم آقا نفرمودند من به غیر از سلمان فارسی تنازل نمی کنم؟ عارف به غیر از خدا تنازل نمی کند. می خواهد خدا را جایگزین کند. خدا را جایگزین بکند دیگر تو علم غیب و طی الارض نداری. عرض کردم خدمت شما که در یک جلسه ای بودیم که طی الارض داشتند. گفتم اتفاقاً بنده طی السماء دارم! گفتند: مثلاً از اینجا تا مشهد را چقدر می روی؟ گفتم: یک ساعت و ده دقیقه! اینها نفهمیدند من چی میگم. - ماشاءالله خیلی نابغه بودند - بعد که متوجه شدند سرشان را انداختند پایین. گفتم: جمع کنید بساطتان را! طی الارض را از تو می گیرد، علم غیب را از تو می گیرد. - این مطالبی که خدمت رفقا عرض می کنم مطالب اساسی است! - اطلاع بر غیب را از تو می گیریم دیگر فردا کسانی را که می آیند نمی فهمی در دلشان چه می گذرد. فردا چه قضیه ای اتفاق می افتد. همه چیز را از تو می گیرند و تازه می شوی مثل بقیه، حالا تازه راحت شدی، نه اینکه اینها را خدا نمی دهد، خدا بخواهد به آن افراد می دهد. ولی هیچ الزامی ندارد، هیچ ضرورتی ندارد.

یکی از افراد بود همین چندی پیش آمد یک مطلبی - اسم نمی برم چه مطلبی - گفت من در همه جا فلان و این حرف ها ... دارم از دنیا می روم فقط می خواهم این را به شما بدهم و بروم. گفتم آقا این را هم با خودت ببر در قبرت! می خواهم چه کار؟ گفت: آقا من در همه این دنیا فلان و این حرف ها ... گفتم: آقا این را بگذار در قبرت، بگذار در کفنت یک وقتی برو اگر می تواند از تو جلوی سؤال نکیر و منکر را بگیرد بیار بده به من، این حرف ها چیست؟

چرا انسان بخواهد برای خودش غل و زنجیر ایجاد کند؟ چرا می‌خواهد به دست و پایش غل و زنجیر بزند؟ چرا به دنبال این برود که یک چیزی را ببیند یا نبیند؟ چرا برود دنبال یک چیزی که مشاهده کند؟ یا مکاشفه کند یا نکند؟ چرا برود دنبال این مکتب‌هایی که این را می‌گویند و آن را می‌گویند که فردا چه می‌شود و پس فردا؟ تمام اینها چرت و پرت است آقا جان، همه اینها چرت و پرت است. فقط خدا را باید در نظر بگیری، داد، داد و این وسط اگر نداد خودش می‌داند. مگر ما مملوک نیستیم؟ یک وقت مولا و ارباب یک پولی را در جیب بنده‌اش می‌گذارد یک وقت هم نمی‌گذارد. بگذارد یا نگذارد مگر این بنده از نظر شرعی مالک می‌شود؟ یعنی همان موقعی که مولا این پول را داده است و این گذاشته، همان موقع می‌تواند این را بردارد.

حالا که این تفاوتی نمی‌کند این بنده به خودش چه ببیند؟ تمام این مسائل همه از این قبیل است. همه از این قبیل است.

دیگر خیال می‌کنم وقت گذشت رفقا، ساعت تقریباً یازده و نیم است، یک رحمی هم به حال ما بکنید!

این افرادی که می‌آمدند پیش مرحوم آقا اینها افرادی نبودند که مرحوم آقا یا مرحوم آقای حداد را قبول نداشتند، قبول داشتند ولی خودشان را تا چه حد قبول داشتند؟ چقدر به ارزش خودشان رسیده بودند؟ گوهر درون وجود خود را تا چه مقدار کشف کرده بودند؟ این مهم است. این ولی خداست، بسیار خوب. این ولی خدا بودن کار تمام نیست. تا اینکه انسان به این نرسد که خودش تا چقدر زمینه و همت و آمادگی و استواری و گذشت دارد، آن ولی خدا مسئله اش فرقی نمی‌کند. او سر جایش هست و سر جایش نشسته است. لذا می‌گویند «آب کم جو تشنگی آور بدست» دنبال آب نرو، اول باید آن عطش برای انسان پیدا شود، او هم به همان میزان عطش، انسان را سیراب می‌کند. اگر عطش زیاد باشد یک مشک آب می‌دهد، اگر عطش کم باشد یک لیوان می‌دهد. می‌گوید عطشت همین قدر است دیگر، طلبت همین قدر است و طلبت همین قدر است، ظرفیت همین قدر است.

لذا این مطلبی را که رفقا از مرحوم آقا شنیدند که ایشان می‌فرمودند: آن افرادی که بعداً برای آنها مسئله پیدا می‌شود از اول کار آنها ایراد داشت، همین قضیه است. آن کسی که از اول می‌آید، نه اینکه از اول نیاید، نه اینکه این را بزرگ و ولی نداند، نه، آن میزانی که از خودش مایه می‌گذارد، آن میزان برای رسیدن به این بزرگ کافی و وافی نبوده. آمده می‌گوید برویم خدمت علامه طهرانی استفاده کنیم! استفاده هم می‌کند. این مسئله‌ای است که برای ما مهم است این است، مطلب و مرتبه دیگر هم داریم که ان‌شاءالله در جلسه بعد عرض می‌کنم - آنکه الان داء و درد ما است و ما باید به آن بپردازیم این مطلب است نه اینکه ما این مطالب را قبول نداریم، نه، اگر قبول نداشتیم که اینجا نمی‌آمدیم، قبول داریم. نه اینکه ما نسبت به این مکتب اعتقاد نداریم، نه! این درست است. نه اینکه ما این روش بزرگان و سایر روش‌هایی که با چشم خود دیدیم و تجربه کردیم ترجیح نمی‌دهیم، نه، این هست. این مسئله را هم دیدیم و تجربه کردیم. هر کسی به اندازه فهم و استعداد و سعه خودش، این مسائل را همه دیدیم، اینها همه درست، استفاده هم می‌کنیم. ولی صحبت در این است که چه عاملی پیدا می‌شود که ابتدای قضیه که می‌آییم با شور و نشاط و حرارت و اینها، یک سال و دو سال که می‌گذرد کم کم سرد می‌شود. این چه عاملی وجود دارد؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاده؟ چه مطلبی هست که سالک به جای اینکه هر روز

در خودش نشاط و انبساط و عزم و اراده و همت بیشتر نسبت به راه قرار بدهد در بعضی از اوقات انسان مشاهده می‌کند که این حالا کم‌کم مثلاً این خوب است! مقداری کم‌کم می‌گذرد، حالا نرفتیم هم نرفتیم و مطالب را می‌بینیم و می‌شنویم! فلانی هم آدم خوبی است! آن کسی که این طرف و آن طرف هست. کم‌کم آن مسئله و صلابت اول و اشتیاق و حرارت اول از دست می‌رود. بخاطر چیست؟ بخاطر اینکه آن ترسیم صحیح و آن یافتن کافی از وضعیت و موقعیت خود در قبال راه را نداریم.

هیچ وقت شده است ما از غذاهایی که می‌خوریم سیر بشویم؟ هیچ وقت شده که بگوییم خسته شدیم امروز اصلاً ناهار نمی‌خوریم، چرا نشده؟ بخاطر این است که این گرسنگی یک مسئله واقعی است و دست ما هم نیست. ما صبح که صبحانه می‌خوریم نزدیک ظهر که می‌شود کم‌کم با هضمی که در بدن انجام می‌شود دوباره سلول‌ها احتیاج به تغذیه مجدد پیدا می‌کند و آنها هضم غذا تبدیل به انرژی شده و پرت‌هایی که برایش پیدا شده و بعد این سلول‌ها برای ادامه حیات احساس انرژی مجدد و کالری و ویتامین می‌کنند. اینجاست که بخواهیم یا نخواهیم احساس میل به غذا برای انسان پیدا می‌شود. این حالت برای سالک باید همیشه باشد، استمرار باید داشته باشد. احساس به درک بیشتر، احساس به افاضه بیشتر، احساس به حرکت بیشتر به طوری که همیشه در قبال مسیر الهی و در قبال طریق پروردگار خودش را فقیر و نیازمند احساس کند، نیاید آن روزی را که انسان این احساس فقر و نیازش تبدیل به احساس غنا و بی‌نیازی بشود و سردی بشود، آنجا زنگ خطر است.

البته مطلب به انتها نرسید و باز در این زمینه مسائلی هست که ان‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد برای رفقا در جلسات بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد